

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم
			تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

مبحث باور و یقین (ص ۱۰۰ ف ۲ - ص ۱۰۳ ف ۱)

جلسه‌ی گذشته ما وارد مبحث جدیدی از مباحث کتاب مصباح‌الهدی شدیم تحت عنوان باور و یقین. گفتیم همه‌ی کاستی‌های ما در ضعف باور و یقین ماست؛ والا از نظر دانستنی‌ها چیزی کم نداریم؛ منتهی دانستنی‌ها، محفوظات ذهنی و تصدیقات عقلی ما تا به یقین تبدیل نشود، از آنها آثار عملی نمی‌بینیم. وقتی آثارشان ظاهر می‌شود که به باور و یقین تبدیل شوند. آن وقت است که علائم باور و یقین در تمام روحیات، خلقیات، رفتارها، انتخاب‌ها و همه‌ی حالات ما ظاهر می‌شود و برکات ظاهری و باطنی آن باورها در دسترس ما قرار می‌گیرد؛ لذا گفتیم که همه‌ی تلاش‌ها برای بالا بردن مرتبه‌ی باور ماست. یکی از راه‌های عمیق‌تر کردن باور، این است که متناسب با باورها رفتار کنیم. این نکته‌ی ظریفی است. انسان وقتی بنا را بر چیزی بگذارد و رفتارهایش را بر آن مبنا تنظیم کند و انجام دهد، آن بنا در وجودش عمیق‌تر می‌شود؛ آثارش هم ظاهر می‌شود؛ یعنی اگر ما بنا را بر این بگذاریم که خدا و قیامتی وجود دارد؛ بنا را بر این بگذاریم که پشت پرده‌ی ظاهر عالم که با حواس طبیعی ادراک می‌شود، باطن و ملکوتی هم وجود دارد؛ اگر بنا را بر اینها بگذاریم و رفتارمان را طوری تنظیم کنیم که این چیزها وجود دارد، عملاً رفتارهای متناسب با این باورها وقتی تکرار می‌شود، این باورها و بناها را در وجود ما عمیق می‌کند. تمام طاعات، عبادات و اعمال خیری که انجام می‌دهیم هم همین است. قرآن کریم فرمود: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى

يَأْتِيكَ الْيَقِينُ<sup>۱</sup> پروردگار خود را عبادت کن تا یقین برای تو حاصل شود. وقتی من نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، حج به‌جا می‌آورم، هریک از تکالیف عبادی را که انجام می‌دهم، این تکالیف وقتی معنا دارد که خدایی وجود داشته باشد؛ یعنی با فرض وجود خداست که این‌طور رفتارهای عبادی معنا پیدا می‌کند. طبیعتاً وقتی انسان چنین رفتارهای عبادی را انجام می‌دهد، این رفتارها آن فرض و بنا را در وجودش استحکام می‌بخشد؛ یعنی مرتبه‌ی ایمان او را تقویت می‌کند. اینکه ما به فقیر پول می‌دهیم و اسم این انفاق را صدقه گذاشته‌اند، صدقه یعنی چه؟ یعنی عملی که یک باور را در درون ما تصدیق می‌کند؛ یعنی اگر ما باور به وجود خدا، وجود قیامت و وجود اجر اخروی را زیر بنای رفتارمان قرار بدهیم، این رفتار مصدق و تصدیق‌کننده‌ی چنین باوری است.

طبیعتاً انسان می‌تواند با تکرار این‌گونه رفتارها این اعتقادات را در وجود خود ژرف‌تر، عمیق‌تر و تثبیت‌شده‌تر کند؛ چون ایمان دارای مراتب است. ایمان از پایین‌ترین مرتبه که نوعی گره و عقد قلبی با همین باورها است، شروع می‌شود که شاید خیلی هم آثار و مظاهر عملی ندارد؛ اما ایمان می‌تواند دائماً تقویت شود، در روایات، برای ایمان ده مرتبه شمرده‌اند، این ده مرتبه همین نکته را نشان می‌دهد که دائماً می‌تواند باور ما به این حقایق قوی‌تر شود و به مرتبه‌ی دهم ایمان که اصطلاحاً به آن، یقین می‌گویند، برسد. یقین یعنی انسان هیچ احتمال مخالفی را نمی‌دهد؛ صددرصد برایش یقینی است که این حقایق وجود دارد. این باور اگر بیاید، زندگی انسان اصلاً طور دیگری خواهد شد؛ همه‌ی رفتارها، روحیات و تمام خلقیات ما تغییر می‌کند. اوائل امر فرد ایمان ضعیفی دارد؛ احتمالکی می‌دهد که ممکن است این چیزها وجود داشته باشد و رفتارش فقط تا حدودی تحت تأثیر قرار می‌گیرد، وقتی

---

<sup>۱</sup>. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.

باور قوی شد و به یقین تبدیل شد، آن وقت همه چیز انسان با آن یقین شکل می‌گیرد. برای رسیدن به یقین هم تلقین، بسیار مؤثر است؛ یعنی چیزی را که انسان با بررسی‌های عقلانی بعنوان یک تفکر صحیح تشخیص داد، اگر آن را بارها و بارها برای خودش تکرار کند؛ به خودش یادآور شود و برای خودش بازگو کند؛ حتی به زبان بیاورد و با زبان برای خودش حقایق را بگوید، این تکرار کم‌کم آن تفکر را در وجود انسان عمق می‌بخشد و تصدیق عقلی را به باور قلبی تبدیل می‌کند.

✿ اکثر اهل جنت و بهشت انسان‌های خوش باور و ساده هستند، چون زودتر به باور و یقین می‌رسند. «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّةُ»<sup>۲</sup>. بُلَّة به معنای احمق و نادان نیست، بلکه به معنای ساده و خوش باور است. بُلَّة یعنی الْفَاعِلُ لِلْخَيْرِ الْغَافِلُ عَنِ الشَّرِّ کسی که کار خیر انجام می‌دهد و از شر غافل است. آفت علم و زرنگی، شکاکیت و دیرباوری است. آیا آن خوش باوری و سادگی که انسان را به بهشت برساند، بهتر از آن شکاکیت و ناباوری و زرنگی نیست که انسان را به جهنم ببرد؟ (۸:۲۹)

این عبارت، عبارت مهمی است: «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّةُ». معانی مختلفی برای آن گفته‌اند. یکی از معانی آن، این است که اکثر بهشتیان افرادی هستند که دیگران آنها را ابله به‌شمار می‌آورند؛ یعنی آنها را افراد بی‌عقلی می‌دانند؛ چون خیلی از زرنگی‌ها، شیطنتها، حقه بازی‌ها و کلک‌هایی که اهل دنیا بلدند و خوب مسلطند و برای رسیدن به مطامع دنیوی از آنها استفاده می‌کنند را اصلاً بلد نیستند. خیلی ساده‌اند. این شیطنتها و زرنگی‌ها را بلد نیستند؛ لذا اهل دنیا آنها را افرادی ابله، ضعیف‌العقل و کندذهن می‌دانند. در واقع، آن

---

<sup>۲</sup>. مجلسی، بحار، ج ۵، ص ۱۲۸.

زرنگی، تیزهوشی و ذکاوت را برای اینها قائل نیستند. پس در این معنا، اکثر بهشتیان افرادی هستند که در منطق اهل دنیا، بله به‌شمار می‌آیند.

معنای دیگر این عبارت همین است که اینجا گفته شد؛ یعنی اکثر اهل بهشت زود باورند؛ یعنی وقتی یک حقیقت الهی برایشان گفته می‌شود، برخلاف اهل علم، زود باور می‌کنند. یکی از مصیبت‌های اهل علم و اهل فضل، شکاکیت است، هرچه برایشان نقل می‌شود هزار تا احتمال عقلانی مخالف می‌دهند؛ وقتی روایتی از قول یک امام برایشان می‌خوانی، بسیار شک می‌کنند، آیا شما رجال این روایت را دیده‌اید؟ سلسله سندش را دیده‌اید؟ معتبر است؟ از نظر درایه بررسی کرده‌اید؟ آن قدر شک می‌کند که بی‌بهره می‌ماند؛ یعنی از فایده و بهره‌ای که در روایت بود و اگر عمل می‌کرد، نصیبش می‌شد؛ محروم می‌شود. بلای اهل علم و بلای اهل فضل، همین شکاکیت و دیرباور بودن است؛ همین است که هر مطلب دینی را که برایشان می‌گویی، بلدند ایرادهای متعدّد به آن بگیرند؛ شک بسیار به آن بکنند؛ لذا اینها محروم می‌مانند؛ یعنی به خاطر همین شکاکیت‌ها، از این طعام‌های بهشتی و این عطایای الهی استفاده نمی‌کنند. می‌گویند فلان دعا از معصوم رسیده؛ اگر کسی بخواند مثلاً چنین برکاتی دارد. می‌گویند من باید سند دعا را بررسی کنم بینم درست است؟ راویش مورد اعتماد بوده یا نبوده است؟ هیچ! دعا را نمی‌خواند؛ بهره‌اش را نمی‌برد؛ اما فرد خوش باور و زود باور وقتی مطلبی برایش گفته می‌شود با صدق و صفایی که دارد، باور می‌کند؛ چون باور می‌کند، زود عمل می‌کند؛ عمل هم که کرد، بهره و فایده‌اش را می‌برد.

به تعبیری که فرمودند: «الْبُلَّةُ الْفَاعِلُ لِلْخَيْرِ الْغَافِلُ عَنِ الشَّرِّ» یعنی افراد بله شیطنتها را بلد نیستند؛ کارهای شر را بلد نیستند، اصلاً ذهنش به سمت این‌طور مسائل نمی‌کشد؛ خیلی باصفا و باصدق، بی‌پیرایه و بی‌شیله پيله است. آنچه که خوب است؛ آنچه که زیباست و عرضه می‌شود را زود و به‌راحتی می‌پذیرد؛ زود هم عمل می‌کند؛ لذا اینها جلوتر از عالمانی

هستند که اهل شک، تردید و تشکیک و به اصطلاح، مستشکلند؛ هر چه به آنها می‌گویی، یک ان‌قلت، یک تردید زیر آن می‌گذارند و بندگان خدا محروم می‌مانند. علم، بسیار دارند؛ اما از علم خود به دلیل همین شکاکیت و وسواس‌هایی که دارند بهره نمی‌برند. در حالی که فرد ساده‌ی کم سواد معمولی چون زود باور می‌کند و عمل می‌کند، از فواید و برکات این آموزه‌های معنوی بهره‌مند می‌شود.

در روایتی، از چندین گروه یاد شده که به خاطر داشتن صفاتی، از برکات معنوی و بهشت و ... محروم خواهند بود. راجع به علما به همین شکاکیت اشاره کرده‌است. بلایی که عالم را از بهره بردن از حقایق معنوی محروم می‌کند، همین شکاکیت است. حیف است که انسان عالم شود، بعد علمش را در این مسیر به کار ببرد، یعنی همه‌ی هنرمندی و همه‌ی قوت عقلانیش را در این بداند که روی هر مطلبی که به او می‌گویی، یک ان‌قلت بگذارد؛ یک شک و تردید به آن وارد کند. چیزی نیست که به او بگوییم، مگر اینکه بلد است چهار تا اشکال به آن بگیرد. این کار محرومیت ایجاد می‌کند. اگر انسان خوش‌باور و زودباور باشد، در این وادی برده است.

🌸 چوپان روستایی ساده‌دلی که متوجه شد دختر شاه که همراه با ندیمانش برای تفریح به ده آمده بودند، به او نگاه می‌کند، سراغ مادرش رفت و به او گفت برو از دختر شاه برای من خواستگاری کن، چون امروز مرا نگاه می‌کرد و فهمیدم خواهان من است. خوب است ما هم در رابطه با خدا و موالیانمان همین‌طور خوش باور باشیم و بگوییم آنها ما را می‌خواهند.

(۸:۱۵)

یعنی این شکاکیت و دیر باوری است که انسان را محروم می‌کند. در این مثال، دختر شاه با ندیمانش برای گردش جایی آمده بوده. حالا این چوپان را هم از دور دیده و مثلاً با ندیمانش خندیده که این چوپان دیگر کیست؟! ولی این چوپان این قدر ساده دل و خوش باور بوده که

فکر کرده دختر شاه، عاشق او شده است. سراغ مادرش آمده است که مادر جان، برای من برو خواستگاری. دختر شاه، عاشق من شده است. این خیلی خوب است که انسان خوش باور باشد. اگر این خوش باوری را انسان راجع به خدا و اولیاء خدا داشته باشد، چقدر قشنگ است؟! یعنی شخص بگوید مثل اینکه خدا مرا می خواهد؛ مثل اینکه پیغمبر خدا و ائمه ی هدی مرا دوست دارند و پاسدار ما هستند. این را انسان باور کند؛ چون حقیقت دارد و در آن جای شک نیست؛ منتهی مهم این است که انسان باور کند؛ والاّ یقیناً خدا بنده هایش را دوست دارد؛ آن هم بنده ی مؤمنش را. مگر می شود دوست نداشته باشد؟ مگر ممکن است اهل بیت دوستان و دوستدارانشان را دوست نداشته باشند؟ یقیناً آنها ما را می خواهند؛ خواستار ما هستند؛ منتهی گیر ما در این است که خودمان این حقیقت را که آنها ما را می خواهند باور نکرده ایم. انسان خوش باور باشد؛ یعنی زود باور کند. وقتی گفتند خدا بنده اش را دوست دارد، باور کند که خدا ما را دوست دارد. وقتی گفتند حال که توبه کردی، خدا توبه ی تو را پذیرفت؛ باور کند که خدا توبه اش را پذیرفت. این شکاکیت ها خیلی بد است؛ انسان را خیلی محروم می کند. خدا در قرآن، مکرراً تأکید کرده که بنده ی من، اگر توبه کنی توبه ی تو را قبول می کنم؛ اما افرادی را هم داریم که یک اشتباهی می کنند؛ بعد توبه هم می کنند؛ ولی می گویند نمی دانم بالاخره خدا توبه ی ما را قبول کرد یا نه. این شکاکیت تو، تو را محروم می کند. باور کن؛ وقتی خدا حرفی زد، باور کن که راست است. باور کن که خدا راست می گوید که من دوستت می دارم. وقتی توبه کردی و خدا گفت: «إِنَّ اللَّهَ

يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»<sup>۳</sup> باور کن که خدا دوستت دارد و محبوب خدایی؛ وقتی باور کردی، آن وقت بهره اش را می ببری. تا شک داری، این شک خودش برای تو یک حجاب است و نمی توانی آن

---

۳. سوره ی بقره، آیه ی ۲۲۲.



بهره را ببری. امیدواریم باور کنیم که خدا و اولیاء خدا ما را می‌خواهند. خواست آنها بوده است که بازتابش در وجود ما، به صورت خواست ما نسبت به آنها ظاهر شده است. ابتدا از آنجا شروع شد. فرمود: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»<sup>۴</sup> «يُحِبُّهُمْ» اول است و «يُحِبُّونَهُ» بعد. اول خدا آنها را دوست می‌دارد؛ بعد آنها خدا را دوست می‌دارند؛ یعنی بازتاب محبت خدا به عبد است که به صورت محبت عبد به خدا ظاهر می‌شود. حالا اگر ته دلمان می‌بینیم که خدا، امیرالمؤمنین و حضرت زهرا را دوست داریم، از همین جا بو ببریم که آنها ما را دوست دارند؛ یعنی باور کنیم؛ این قدر شکاک نباشیم. این که ما آنها را دوست داریم، بازتاب این است که آنها ما را دوست دارند و ما را واقعاً می‌خواهند؛ دوستدار و خواستار ما هستند. انسان وقتی باور کند که خدا و موالیان ما، ما را دوست می‌دارند، دیگر خودش را به دیگری نمی‌فروشد.

🌸 نیل به تمام فضیلت‌ها و شرافت و ثواب‌هایی که در روایات ذکر شده، به یک چیز احتیاج دارد و آن باور است. اگر باور کردی، مال توست و بهره می‌بری؛ اما اگر حاشیه زدی، محروم می‌شوی. حتی ائمه علیهم‌السلام فرمودند که اگر حدیثی را جعل کردند و به ما نسبت دادند که اگر فلان کار را بکنی، فلان ثواب به تو می‌رسد و شما باور کردید و به عشق ما عمل کردید، بر ماست که به شما مزد دهیم. هر آیه و حدیث را که باور کردی، آن آیه و حدیث یاور تو می‌شود و مال تو است. (۱۹:۲۶)

یک‌بار من در همین جلسه بحثی را می‌گفتم، دوستی به حرف من یک حاشیه زد، به او گفتم به تو نمی‌دهند. حاشیه زدی، تمام شد. خودت، خودت را محروم کردی. اگر چیزی نگفته بودی، به تو رسیده بود؛ ولی با همین حرفی که زدی محروم شدی. انسان زبانش را کنترل کند. چه عیبی دارد؟ کمی فرد مؤدب باشد. این شکاکیت‌ها، حاشیه و تبصره زدن‌ها هنر

۴. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

نیست. انسان مؤدب باشد. گاهی چیزی از قول خدا و اولیاء خدا گفته می‌شود و در ذهن هرزه گرد انسان، فکری خطور می‌کند و شیطان می‌دمد، پناه به خدا! این را ابراز نکند و به زبان نیاورد؛ سکوت کند و ادب کند که خودش را محروم نکند. وقتی شک کرد، به زبان که بیاورد، خودش را محروم کرده است. چرا انسان این‌طور بشود؟ لذا فرمود: اگر باور کردی مال توست و بهره می‌بری؛ اما اگر حاشیه زدی محروم می‌شوی. اگر گفتند کسی که چنین عملی را انجام دهد، خدا گناهانش را می‌آمرزد و مثل روزی می‌شود که از مادر متولد شده است، حاشیه نزن که از کجا که این روایت درست باشد؟ حق‌الناس را که خدا نمی‌آمرزد. همین حرف را که زدی، خراب کردی، اگر نگفته بودی، آن هم بخشیده شده بود. علامت بخشیده شدنش هم این بود که تو روحیه‌ای پیدا می‌کردی که می‌رفتی و آن حق را ادا و جبران می‌کردی. یکی از علائم بخشیده شدن گناه همین است که انسان جبران می‌کند. دلی را که شکسته، شاد می‌کند؛ عذرخواهی می‌کند؛ اگر خدای نکرده، با آبروی کسی بازی کرده، سعی می‌کند آبروی او را احیا کند. چرا این حاشیه را زدی که خودت را محروم کنی؟ وقتی معصوم به‌طور مطلق گفته، تو هم همان‌طور مطلق و دربست قبول کن و حاشیه نزن.

حَتَّىٰ آئِمَّةً عَلَيْهَا فرمودند که اگر حدیثی را جعل کردند و به ما نسبت دادند که اگر فلان کار را بکنی، فلان ثواب به تو می‌رسد و شما باور کردید و به عشق ما عمل کردید، بر ماست که به شما مزد دهیم. اینها همان احادیث من بَلَّغَ است. هر آیه و حدیث را که باور کردی، آن آیه و حدیث یاور تو می‌شود و مال تو است. در روایت داریم که اگر کسی حدیث جعلی‌یی را برای شما نقل کرد که هرکس مثلاً فلان سوره‌ی قرآن را هر شب بخواند، خدا فلان چیز را در بهشت یا در دنیا به او می‌دهد؛ و شما از روی صداقت، آن حرف را باور کردید؛ تا گفتند قال الصادق، روی هوا قاپیدی؛ گفتی امام صادق عَلَيْهِ گفته و عمل کردی؛ آن ذکر را گفتی یا آن نماز را خواندی یا آن عبادت را انجام دادی؛ اهل بیت عَلَيْهِمُ فرمودند: برماست که ما همان مزد



را به شما بدهیم، چرا؟ چون شما به اعتماد ما این کار را انجام دادید. ولو جعل کننده‌ی حدیث کار خلاف و بدی کرده است؛ ولی شما در این میان، بهره بردید؛ ولو حدیث جعلی بود. گفتند اگر مثلاً این قدر صلوات بفرستی، خدا فلان چیز را به شما می‌دهد؛ شما هم نشستید و صلوات‌ها را فرستادید. فرمودند: بر ماست که آن چیز را به شما بدهیم؛ ولو آن حدیث جعلی بود.

✿ بگذار در راه آخرت تشنه و گرسنه شوی، آن وقت روایت عوضی و ساختگی را هم، مگر اینکه به جعلی بودن آن یقین داشته باشی، به عشق کسانی که روایت به آنها نسبت داده می‌شود، بگیر و بخور. مبادا تجسس کنی و ایجاد شک کنی. شاهد این سخن احادیث "من بَلَّغَ" <sup>۵</sup> است. اگر کسی پیش شما آمد و به دروغ گفت من او را نزد شما فرستاده‌ام و گفته‌ام پانصد تومان به او بدهی و شما هم بدون اینکه مدرک و سندی برای تأیید حرفش از او بخواهی، بر اساس علاقه و محبتی که به من داری، آن پول را به او بدهی و بعداً که مرا ببینی به من بگویی آن پولی را که گفته بودید، دادم؛ آیا وظیفه‌ی من نیست که به خاطر این کاری که شما کرده‌ای، از شما تشکر کنم؟ قطعاً آری. آیا لازم است به شما بگویم بی‌خود داده‌ای و چرا از او مدرک نخواستی و از این به بعد هم هر کس گفت از طرف من آمده است، از او مدرک بخواه؟ قطعاً نه. پس می‌بینید در عمل به آن روایت مجعول که مثلاً گفته بود اگر کسی فلان ذکر را بگوید یا فلان عبادت را انجام دهد، خداوند به او فلان ثواب را خواهد داد، شما ضرر نکردید و آن ثواب را خدا به شما می‌دهد؛ اما کسانی که اهل وسواس و شگند، از بسیاری از ثواب‌هایی که در روایات صحیح هم آمده است، محروم می‌شوند و به خاطر شگشان به آنها عمل نمی‌کنند. (۲۴:۱۶)

<sup>۵</sup>. مجلسی، بحار، ج ۲، ص ۲۵۶.

بگذار در راه آخرت تشنه و گرسنه شوی، آن وقت روایت عوضی و ساختگی را هم، مگر اینکه به جعلی بودن آن یقین داشته باشی، به عشق کسانی که روایت به آنها نسبت داده می‌شود، بگیر و بخور. یعنی وقتی تشنگی و گرسنگی معرفت و علوم اهل بیت: عصمت و طهارت بیاید؛ وقتی انسان تشنه شد؛ گرسنه شد، دیگر این شکاکیت‌ها را کنار می‌گذارد؛ غذایی را که آوردند، می‌خورد؛ شک نمی‌کند که حالا چگونه است؛ مگر کسی که یقین دارد؛ از پیش برایش اثبات شده که مثلاً این حدیث پایه ندارد و جعلی است. طبیعتاً او به حدیثی که مطمئن است جعلی است، اعتنایی نمی‌کند؛ ولی ما که اهل علم و اهل حدیث شناسی نیستیم که چنین اطلاعات تخصصی داشته باشیم؛ لذا وقتی حدیثی را از قول معصوم نقل کردند که اگر فلان کار خوب را انجام بدهی، فلان لطف و عنایت شامل حالت می‌شود؛ زود تحویل بگیر و بینداز بالا و بخور. کاری نداشته باش که چیست. فایده‌اش را می‌بری. مبادا تجسس کنی و ایجاد شک کنی! شاهد این سخن احادیث "من بَلَّغَ" است. به احادیث من بلغ اشاره کردیم؛ همان است که اهل بیت علیهم‌السلام فرمودند: اگر حدیثی به اسم ما اهل بیت علیهم‌السلام به کسی برسد؛ ولی آن حدیث به راستی متعلق به ما نباشد؛ و در آن، وعده داده شده باشد که اگر کسی فلان کار را انجام دهد، ما فلان عطا را به او می‌کنیم؛ بر ما اهل بیت علیهم‌السلام است که آن عطا را به او بکنیم.

اگر کسی پیش شما آمد و به دروغ گفت من او را نزد شما فرستاده‌ام و گفته‌ام پانصد تومان به او بدهی، فرض کن کسی پیش شما آمد و گفت: "طیب" گفته است فلان مبلغ پول به من بدهی. شما هم به خاطر محبت و لطفی که به من داری، تجسس نکردی که از کجا معلوم طیب به تو چنین حرفی زده است؟ از کجا بفهمم که تو دروغ نمی‌گویی؟ مدرکت کو؟ نوشته‌ای به امضای طیب بیاور که من باور کنم که طیب این را گفته است. از روی محبت، لطف، حسن ظن و اعتمادی که به من داشتی، از او مدرک نخواستی و پولی را که خواسته

بود، به او دادی. و شما هم بدون اینکه مدرک و سندی برای تأیید حرفش از او بخواهی، بر اساس علاقه و محبتی که به من داری، آن پول را به او بدهی و بعداً که مرا می‌بینی، به من بگویی آن پولی را که گفته بودید، دادم؛ بعداً ما جایی به هم برمی‌خوریم؛ شما به من می‌گویی: فلانی، فلان شخصی را که فرستاده بودی و گفته بودی فلان قدر پول به او بدهم، پول را به او دادم. حالا من نگفته بودم، آن فرد کلک زده بود. آیا وظیفه‌ی من نیست که به خاطر این کاری که شما کرده‌ای، از شما تشکر کنم؟ یعنی به خاطر اینکه به اعتبار من، این پول را به او دادی، من از شما تشکر نکنم؟ جا ندارد؟ قطعاً جا دارد. قطعاً آری. آیا لازم است به شما بگویم بی‌خود داده‌ای و چرا از او مدرک نخواستی و از این به بعد هم هر کس گفت از طرف من آمده است، از او مدرک بخواه؟ نه. چرا؟ چون در این میان، کسی ضرر نکرد. طرف که آمد و پولی از شما گرفت، ضرر نکرد؛ شما هم که محبت خود را به من ابراز کردی، من از شما تشکر کردم و ضرر نکردی؛ پس چه کسی اینجا ضرر کرد؟ هیچ‌کس. لذا اصلاً چرا من به شما بگویم این دفعه هیچ؛ ولی دفعات آینده، اگر کسی آمد و از قول من به شما گفت فلان چیز را به من بده، حتماً از او یک مدرک کتبی بخواه؛ اصلاً لازم نیست. او دنبال دنیایش بود و به آن رسید؛ شما هم محبتت را ابراز کردی و تشکر و امتنان مرا دریافت کردی. پس چرا شما را اسیر یک وسواس کنم که از این به بعد، هر کس به سراغتان بیاید، شک کنید که آیا او راست می‌گوید یا راست نمی‌گوید؟ پس می‌بینید در عمل به آن روایت مجعول که مثلاً گفته بود اگر کسی فلان ذکر را بگوید یا فلان عبادت را انجام دهد، خداوند به او فلان ثواب را خواهد داد، شما ضرر نکردید و آن ثواب را خدا به شما می‌دهد. شما که ضرر نکردی که آن روایت را تحویل گرفتی. باور کردی و عمل هم کردی، ائمه هم فرمودند بر ماست که آن جزا را به او بدهیم؛ پس شما به خاطر خوش باوری ضرر نکردی. اما کسانی که اهل وسواس و شگند، از بسیاری از ثواب‌هایی که در روایات صحیح هم آمده است، محروم می‌شوند و

به خاطر شکشان به آنها عمل نمی‌کنند. پناه می‌بریم به خدا از علمی که انسان را از این همه فواید معنوی محروم می‌کند! این گونه علم‌ها آفت بزرگی است.

✿ اگر باورتان قوی شود، هرچه را باور کنید، همان هست. اگر باور کنید که شیطان رفت و

دیگر وجود ندارد، شیطان نخواهد بود. (۳۰:۱۶)

یعنی خود باور شما آن حقیقت را در عالم محقق می‌کند؛ مثل چه؟ اگر باور کنید شیطان رفت و دیگر وجود ندارد، شیطان نخواهد بود. یعنی شما با باور خودتان می‌توانید در این عالم کار کنید. باور شما واقعیت‌ها را در این عالم ایجاد می‌کند؛ محقق می‌کند. مهم باور است. خدا کند که اهل یقین شویم، آن وقت اگر گفتیم: اصلاً نفس اماره وجود ندارد، واقعاً وجود نخواهد داشت؛ اگر گفتیم شیطانی وجود ندارد، واقعاً شیطانی برای انسان وجود نخواهد داشت؛ چون با یقین می‌گویید و یقین کار ساز است.

✿ هرچه می‌توانی در باورت بکوش، در اصلاح نیاتت بکوش. کسی را که باور نکند، به شهر

خدا راه نمی‌دهند. کسی که با باور به شهر خدا برود، دیگر بیرون نمی‌آید. برای چنین کسی همه‌ی ماه‌ها شهرالله است. نور یقین بیرنگ است. رنگ‌هایی مثل سفید، سبز، قرمز و حتی سیاه که اشخاص می‌بینند، مربوط به شیشه‌هایی است که از پشت آن نور تابیده است. یقین را نمی‌شود تعریف کرد؛ تنها با علامات و آثارش می‌توان از آن صحبت کرد. مثلاً می‌گوییم کسی که به یقین رسیده، صابر است. (۳۱:۱۶)

کسی که با باور به شهر خدا برود، دیگر بیرون نمی‌آید. چون کسی که به بهشت رفت، دیگر از بهشت بیرون نمی‌آید. از جهنم افراد بیرون می‌آیند، جهنم جای شک و جهل است و افراد بالأخره عذابشان را طی می‌کنند و وقتی تمام شد، از جهنم بیرون می‌آیند؛ اما از بهشت کسی بیرون نمی‌آید. در نتیجه اگر کسی اهل یقین شد، وارد بهشت شده است و بیرون آمدن ندارد. به تعبیری، وارد شهرالله شده است. برای چنین کسی همه‌ی ماه‌ها شهرالله

است. همه‌ی ماه‌ها ماه خداست، غیر از این است؟ مگر ماه رجب ماه خدا نیست؟ ماه شوّال ماه خدا نیست؟ الآن که ماه ذی‌القعدة است، مگر این ماه مال غیر خداست؟ اگر کسی اهل یقین شود، همه‌ی ماه‌ها برایش شهرالله می‌شود و دائماً در شهرالله مقیم می‌شود و بیرون آمدن ندارد.

نور یقین بیرنگ است. رنگ‌هایی مثل سفید، سبز، قرمز و حتی سیاه که اشخاص می‌بینند، مربوط به شیشه‌هایی است که از پشت آن نور تابیده است. در سیر باطنی، انواری دیده می‌شود؛ فرد در باطن خود مشاهداتی پیدا می‌کند، هر یک از این نورها هم علامت یک چیزی است، بالاترین نورها هم نور سیاه است که نزدیک‌ترین نور به یقین است. اینکه می‌گویند بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد، واقعیت همین است؛ منتهی خود یقین هیچ تعینی ندارد؛ حتی نور سیاه هم که جلوه‌ی نزدیکی است در مرتبه‌ی یقین، آن هم مربوط به شیشه‌ای است که از آن عبور کرده است. خود نور یقین نور بیرنگ است. در واقع، نور یقین، بی‌رنگی است؛ پس نمی‌توان یقین را تعریف کرد چون رنگ و علامت ندارد؛ یعنی خود یقین مشخصه‌ای ندارد که بشود آن را تعریف کرد؛ با آثار و علائمش می‌شود آن را تعریف کرد. می‌شود گفت انسان اهل یقین چنین روحیه‌ای دارد؛ چنین اخلاق و رفتاری دارد. آثار یقین در فرد را می‌شود توضیح داد؛ اما خود یقین قابل توضیح و شناخت نیست. لذا فرمود: تنها با علامات و آثارش می‌توان از آن صحبت کرد. مثلاً می‌گوییم کسی که به یقین رسیده، صابر است. شخص اهل یقین در سختی‌ها صابر است. اگر سختی آمد، بی‌قراری از خودش نشان نمی‌دهد؛ اگر محرومیتی آمد، کلافگی از خودش نشان نمی‌دهد. انسان اهل یقین به مقدرات الهی راضی است؛ انسان اهل یقین در برابر فرامین الهی تسلیم است. اینها هیچ یک خود یقین نیست، آثار و علائم یقین است. انسان اهل یقین متوکل است؛ انسان اهل یقین اهل تفویض است؛ انسان اهل یقین چنین و چنان است. خصوصیات که در روایات برای اهل

یقین نقل کرده‌اند، تعریف خود یقین نیست؛ اینها آثار یقین است در فردی که صاحب یقین است. در روحيات، رفتارها و خلیاتش، چنین آثاری دارد.

سؤال: آن شیشه چیست؟ پاسخ: نفس ماست.

❁ یقین صدا ندارد و تعریفی ندارد. باید آن را از علامت‌ش شناخت. (۳۵:۲۳)

یعنی خودش هیچ تعینی ندارد؛ آثار و علائم‌ش خبر از وجود آن می‌دهد؛ والا خودش شناختنی نیست.

❁ در دستگاه خدا اهل یقین نه گریه دارند و نه خنده. (۳۵:۴۳)

یعنی نه چیزی آنها را محزون می‌کند و نه چیزی آنها را شادمان می‌سازد «لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» کسی که به یقین رسید، اصلاً محرک‌های بیرونی روی او اثر نمی‌گذارد؛ لذا نه چیزی می‌تواند او را به خنده بیندازد و نه چیزی می‌تواند او را به گریه بیندازد. البته، تنها چیزی که می‌تواند اهل یقین را به گریه بیندازد، ماجرای عاشورای اباعبدالله‌الحسین علیه السلام است. آنجا من دیده‌ام که چشم اهل یقین به نم اشک تر می‌شود. آنجا حسابش حساب دیگری است. ماجرای کربلا حسابش از همه چیز جداست. محتشم کاشانی هم در ترکیب‌بندش می‌گوید:

در بارگاه قدس که جای ملال نیست      سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

ماجرای کربلا ماجرای دیگری است؛ والا در بقیه‌ی امور، واقعاً همین‌طور است؛ اهل یقین نه آن‌طور حزنی دارند و نه این‌طور شادی‌یی. از آن شادی‌ها و حزن‌هایی که ما می‌شناسیم اصلاً در وجودشان نیست؛ لذا نه گریه دارند و نه خنده. اینها از علائم است؛ یعنی اینجا دیگر

---

۶. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.



علائم اهل یقین را می‌گوید تا از روی علائم بتوان آنها را شناخت؛ والا خود یقین را گفت تعریف ندارد.

✿ اهل یقین این‌گونه‌اند که اگر همه‌ی گناهان عالم مال آنها باشد، ککشان نمی‌گزد و می‌گویند خدا هست. اگر هم همه‌ی عبادت‌های عالم مال آنها باشد، غرور آنها را نمی‌گیرد. (۳۷:۲۶)

اینها علائم اهل یقین است. آنها به غفّاریت خدا یقین کرده‌اند؛ چون ما زمانی از غفّاریت خدا بهره می‌بریم که یقین و باور کنیم. تا باور نکرده‌ایم، بی‌بهره‌ایم؛ اما وقتی انسان باور کرد، غفّاریت خدا نوبت برای توبه‌ی عبد هم نمی‌گذارد. در بحث توحید گفتیم غفّار کسی است که به خطاکار مهلت ندهد که عذرخواهی کند؛ اجازه ندهد که او شرمندگی تحمل کند؛ یعنی پیش از اینکه او ابراز پشیمانی و شرمندگی کند، او را بخشیده است. غفّار این است و خدا غفّار است؛ لذا غفّاریت خدا جایی برای توبه‌ی عبد باقی نگذاشت؛ یعنی قبل از توبه‌ی عبد، خدا بخشید. خدا کند این حرف‌ها را باور کنیم. این را هم که باور را چطور می‌شود تقویت کرد، توضیح داده‌ایم؛ با تکرار حقایقی که می‌خواهیم به باور تبدیل شوند و با رفتارهای متناسب با این باورها، باور تقویت می‌شود. این را باور کنیم که خدا بخشید. چند روز پیش ظهرهنگام، در یکی از دانشکده‌ها، خانمی که دانشجوی من هم نبود در راه‌پله به من رسید و گفت: شما طیب هستید؟ گفتم بله. گفت: می‌شود من چند دقیقه با شما صحبت کنم؟ گفتم: عیبی ندارد؛ منتهی الآن می‌خواهم نماز بخوانم. بعد از نماز و نهار بیا تا با هم صحبت کنیم. آمد. لطف خدا بود. خدا می‌خواست عنایت کند و تحوّل در او اتفاق بیفتد. گفت: من از زمانی که به دانشگاه آمدم، خیلی به خودم ضرر و آسیب زده‌ام. چنین شده؛ چنان شده؛ و هر چه توبه می‌کنم احساس می‌کنم خدا مرا نمی‌بخشد. گفتم: ببین! من

حاضر کاری به تو بگویم که انجام دهی؛ ولی شرطش این است که دیگر شک نکنی؛ یعنی اگر این کار را کردی، دیگر یقین کن که مثل روزی که از مادر متولد شدی، پاک پاک هستی. هر وقت حاضر شدی چنین قولی به من بدهی، بیا تا به تو بگویم چه کار کنی. الحمد لله، خدا لطف کرد. به لطف خدا، جرّقه‌ی خوبی بود. گاهی خدا به این صورت هم مشتری برای ما می‌فرستد. همه‌ی شما سر کلاس‌ها به ما برنخورده‌اید، حالا او از کجا فهمیده بود و چطور خدا حواله کرده بود که آمد پیش ما و یک ساعت و اندی با او صحبت کردم و الحمد لله خیلی حالش تغییر کرد. خدا خیلی لطف کرد؛ موقع رفتن حال قشنگی پیدا کرده بود. عرضم این بود که انسان شک نکند؛ یقین کند که خدا غفار است. راجع به یک فرد معمولی هم این صفت پسندیده است؛ شخصی کاری کرده؛ حالا آمده عذرخواهی کند؛ اگر طرف مقابل، مهلت به عذرخواهی ندهد و همین که او خواست شروع به عذر خواهی کند، بگوید: آقا! اصلاً حرفش را هم نزن؛ اصلاً مهم نبود؛ فکرش را هم نکن؛ چنین فردی انسان خوبی است یا بد؟ این صفت، صفت پسندیده‌ای است یا ناپسند که به طرف مقابل، مهلت ندهی که شرمندگی عذرخواهی را تحمل کند؟ این صفت صفت خوبی است؛ آن وقت خدا این صفت را ندارد؟ فقط باورمان بیاید که این گونه است؛ این گونه است که عبد همین که بخواهد به یادش بیفتد که چه کارهایی کرده است؛ چه خراب‌کاری‌هایی کرده است، خدا او را بخشیده است. در ماجرای کربلا، حرّ بود که راه را بر امام حسین علیه السلام بست، شاید بشود گفت که اصلاً کلّ ماجرا تقصیر حرّ شد؛ والا امام حسین علیه السلام داشتند به سمت کوفه می‌رفتند. حرّ بود که راه را بست. حضرت فرمودند: اگر نمی‌خواهی ما به کوفه برویم، به مدینه برمی‌گردیم یا اگر نمی‌خواهی، بگذار جای سومی برویم. گفت: نه، من دستور دارم شما را همین جا نگه دارم؛ چون ابن‌زیاد

به حرّ نامه نوشته بود که «جَفِجِعْ بِالْحُسَيْنِ»<sup>۷</sup> حسین را زمین گیر کن. حرّ بود که حضرت را زمین گیر کرد و لذا به اعتباری می‌شود گفت اصلاً زمینه‌ساز حادثه‌ی کربلا خود حرّ بود. حال، ببینید حرّ روز عاشورا پشیمان از عملکردش خدمت امام حسین علیه السلام می‌رسد. وقتی آمد و خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام رسید، همان‌طور که سوار اسب بود از حضرت اجازه خواست؛ گفت: یا اباعبدالله! اجازه بدهید من به میدان بروم و از شما دفاع کنم. حضرت فرمودند: نه، اجازه نمی‌دهم. تو میهمان ما هستی؛ تازه واردی؛ بیا دقیقه‌ای پیش ما بنشین. حضرت او را پیاده کرد و آمد کنار اباعبدالله نشست. همین که نشست، به یاد جرم بزرگی که مرتکب شده بود، افتاد. تا آمد به یادش بیاید و سرش از خجالت پایین بیفتد، حضرت به او فرمودند: «ارْفَعْ رَأْسَكَ يَا حَرَّ» حرّ! سرت را بالا بیاور؛ یعنی اجازه ندادند به اشتباه و خطاهایش فکر کند. اینها اولیاء خدا هستند. صفات خدا است که در وجود اینها ظهور می‌کند؛ لذا عبد هم همین که سرش می‌خواهد پایین بیفتد و به یاد خطاهایش بیفتد، خدا به او می‌گوید: «ارْفَعْ رَأْسَكَ» سرت را بالا بیاور. آن موقع که باید سرت را پایین می‌آوردی، گذشت. سر پایین آوردن مال موقعی بود که مشغول معصیت و خرابکاری بودی. حالا که دیگر پشیمانی، جای سرافکندگی نیست. اینکه آمده‌ای و داری توبه می‌کنی، به‌خاطر این است که قبلاً من توبه‌ی تو را قبول کرده بودم. قرآن فرمود: «تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»<sup>۸</sup> این حرف خیلی لطیف است. فرمود: خدا بر آنها توبه کرد تا آنها توبه کنند؛ یعنی اوّل خدا توبه کرد. خدا بر آنها توبه کرد تا آنها توبه کنند. توبه‌ی اوّلیّه‌ی خدا یعنی اینکه گناهت را بخشیدم. اثر بخشیده شدن گناهت این بود که توبه و عذرخواهی کردی. قبل از اینکه تو عذرخواهی کنی من تو را بخشیده بودم.

<sup>۷</sup> ابن نما حلی، مشیرالاحزان، ص ۴۸ و محدث قمی، سفینة البحار، ج ۷، ص ۴۳۱.

<sup>۸</sup> سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۸.

به هر حال، باور مهم است؛ اینکه انسان این عطاها را تحویل بگیرد. از آن طرف، در بزرگواری و کرامت هیچ دریغی نیست؛ از این طرف، ما در تحویل گرفتن الطاف خدا و اولیاء خدا می‌لنگیم. امیدواریم که لنگش‌های این طرفی ما از بین برود. هرطور شده باور کنیم. با خودمان ور برویم؛ یک طوری به خودمان بباورانیم که این حرف‌ها راست است. به‌راستی خدا ما را می‌خواهد؛ به‌راستی ما را بخشیده است. خدا حقیقتاً گفته من توبه کارها را دوست دارم. اهل یقین اینگونه‌اند که اگر همه‌ی گناهان عالم مال آنها باشد، ککشان نمی‌گزد و می‌گویند خدا هست. یعنی به غفاریت خدا یقین دارند. می‌گویند گناه‌های من خیلی بزرگ است؛ اما بخشندگی خدا از گناهان من بزرگتر است. از آن طرف هم اگر عبادت همه‌ی عالم از آن آنها باشد، غرور آنها را نمی‌گیرد. چرا؟ به دلایل متعددی که مکرراً به آنها اشاره کرده‌ام. اول اینکه اصلاً عمل را مال خودش نمی‌بیند. می‌گوید من در عبادتی که انجام دادم، چه کاره‌ام. اینها مال من نیست؛ با بدنی انجام دادم که مال خدا بود؛ با روحی انجام دادم که مال خدا بود؛ با فهمی انجام دادم که مال خدا بود؛ با توفیقی انجام دادم که مال خدا بود؛ با هدایتی انجام دادم که مال خدا بود؛ کجای این عمل مال من بود که به حساب خودم بگذارم؟ به این حرف‌ها یقین و باور دارد. بعد هم به عظمت الهی توجه دارد. عظمت حق الهی را و حقارت شکر و عبادت خود را در برابر آن می‌بیند و لمس می‌کند؛ لذا اگر عبادت همه‌ی اهل عالم از آن او باشد، غرور او را نمی‌گیرد. اینها علائم انسان‌های اهل یقین است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ